

هو العليم

احكام، دائر مدار مقام اثبات و ثبوت

سلسله دروس خارج فقه - ارتداد - جلسه چهارم

استاد

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدّس الله سرّه

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در باب حکم زندیق و منافق و ناصب^۱ روایتی

داریم که اسنادش از:

و بِهَذَا الْإِسْنَادِ مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ عِدَّةٍ مِنْ
أَصْحَابِنَا عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ
بْنِ شَمُونٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ الْأَصَمِّ عَنْ
مِسْمَعٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «أَنَّ
أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ يَحْكُمُ فِي زَنْدِيقٍ
إِذَا شَهِدَ عَلَيْهِ رَجُلَانِ عَدْلَانِ مَرْضِيَانِ وَ شَهِدَ لَهُ
أَلْفٌ بِالْبَرَاءَةِ جازت شهادة الرجلين و أبطل
شهادة الألف لأنه دين مكتوم»^۲.

حضرت در این روایت در مورد زندیق - حالا

کیفیت زندیق و نفاق و نصب را بیان می‌کنیم -

می‌فرماید که این دین، دینِ مکتوم است و اینکه اگر

دو نفر شهادت بدهند، دلیل بر این است که اظهار

۱. وسائل الشیعة، ج ۱۸، ابواب حد المرتد، باب

۵، ص ۵۵۱.

۲. همان، ح ۲.

کرده است. حالا بر فرض اگر هزار نفر شهادت بدهند بر اینکه ما از این شخص اسلام دیده‌ایم و توحید دیده‌ایم و امثال ذلک، در اینجا فایده‌ای ندارد، به جهت اینکه او متدین به این دین نیست. التزام قلبی یک امر باطنی است. پس وقتی که خلافتش را بگوید و اظهار کند، معلوم می‌شود دین او همان است؛ والا معنا ندارد که یک مسلمان و موحد، خلافتی را نقل کند! پس معلوم می‌شود که آن هزار نفر که گفته‌اند: «او موحد است»، بی‌جهت گفته‌اند، چون ممکن است این عقیده را برای آنها بیان نکرده باشد و هیچ داعی‌ای برای ابراز خلاف نیست جز اینکه حکایت کند که او قصدی دارد و تدینی به این مسئله دارد. لذا حضرت می‌فرماید که آن دو شاهد را قبول می‌کنیم و هزار نفر را رد می‌کنیم. این روایتی است که در بحث‌های ما مورد استفاده قرار می‌گیرد.

روایت دیگری که مورد تأمل است، روایت سوم

از باب حکم زندیق و منافق است:

محمّد بن یحیی، احمد بن محمد بن عیسی عن
علی بن حدید عن جمیل بن درّاج عن زرارة عن
أحدهما عليهما السلام قال: «قال رسول الله لولا إنيّ

أَكْرَهُ أَنْ يُقَالَ إِنَّ مُحَمَّدًا اسْتَعَانَ بِقَوْمٍ حَتَّى إِذَا ظَفِرَ

بَعْدَوَهُ قَتَلَهُمْ لَضَرْبَتُ أَعْنَاقٍ قَوْمٍ كَثِيرٍ»^۱.

حضرت در اینجا می‌فرماید: عده زیادی هستند که مستحقّ قتل هستند اما من به خاطر مصالحی اینها را نمی‌کُشم و از بین نمی‌برم. این روایت بسیار مهم است! این روایت می‌خواهد بگوید که خیلی از این منافقین ثبوتاً مستحقّ قتل هستند اما اثباتاً مستحقّ قتل نیستند؛ چون اثبات در مقام اظهار است. اگر منافق کفر را اظهار کند آیا باید او را نگه داشت؟! یعنی آیا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم کافر را نگه می‌دارد؟! نگه نمی‌دارد، معنی ندارد! مثل اینکه پیغمبر شخص قاتل را نگه دارد و بفرماید که ما تو را مصلحتاً نگه می‌داریم! یا اینکه مثلاً پیغمبر بفرماید که مصلحتاً می‌خواهم شخص سارق را نگه دارم! پیغمبر این کار را نمی‌کرد، و اصلاً معنی ندارد!

احکام، دائرمدار مقام اثبات و ثبوت

پس معلوم می‌شود که این دو مقام باید از هم تفکیک شوند: یک مقام، مقام اثبات است و یک

^۱. وسائل الشیعة، ج ۱۸، ابواب حد المرتد، باب ۵، ص ۵۵۱، ح ۳.

مقام، مقام ثبوت است. و لذا احکام هم دائرمدار مقام اثبات و ثبوت هستند که حالا اشارتاً می‌گوییم تا اینکه بعداً مفصل بیان کنیم که کدام یک از این احکام دائرمدار اثبات و کدام یک دائرمدار مقام ثبوت هستند. اگر شما مطلع شدید که شخصی واقعاً مرتد است، به تنهایی می‌توانید احکام ارتداد را بر او بار کنید، اما در مقام اثبات مطلب دیگری است که مربوط به حکم شرع و محکمه می‌باشد و نیاز به اثبات دارد. من باب مثال شخصی مرتد شود و شما هم با او بحث کنید و واقعاً او را مجاب کنید ولی او اصلاً از عقیده‌اش برنگردد و فقط شما خبر دارید و او هم جایی ابراز نمی‌کند و واقعاً هم از عقیده‌اش برنمی‌گردد، حکم در اینجا چیست؟ این مسئله خیلی مهمی است که از نقطه نظر ظاهر ابراز نمی‌کند و عقیده‌اش را بیان نمی‌کند، از نقطه نظر باطن هم شما می‌دانید که او اصلاً مرتد است. خودم می‌دانم و اطلاع دارم که بعضی‌ها اصلاً معتقد نیستند؛ حتی نماز را مسخره می‌کنند! مسلمان هستند ولی نماز را مسخره می‌کنند! پدری را می‌شناسم که نماز خواندن

بچه‌هایش را مسخره می‌کند و می‌گوید: «مثل کلاغ
نوک به زمین می‌زنید!» این شخص را در اداره‌ای که
کار می‌کند پیش‌نماز کرده‌اند! این خیلی عالی است!
خودش را طوری در اداره نشان داده است که موقع
نماز او را پیش‌نماز می‌کنند! اما در منزل اصلاً نماز را
مسخره می‌کند! تکلیف در اینجا چیست؟! یعنی اهل
منزل باید با او چگونه برخورد کنند؟! زن او باید
چگونه برخورد کند؟! قضیه خیلی مشکلی است!

مسخره کردن نماز یعنی ارتداد

مسخره کردن نماز، ارتداد است! شکی نیست که
این ارتداد است و اگر ثابت شود، آن وقت مسائل
خطیری در اینجا پیش می‌آید؛ از نظر ارث و حکم به
کفر و امثال ذلک. خلاصه، این قضیه جای تأمل دارد
که کسی مسلمان است و از نطفه مسلمان است، از
دین برگردد و اصلاً به‌طور کلی مرتد شود. حالا اگر
مرتد شود و خودش نماز نخواند یک چیز است اما
اینکه بچه‌هایش را مسخره کند و مثلاً بگوید: اینها
اُمُل هستند و این حرف‌ها، مسئله مشکل است!

این یکی از آن روایاتی است که باید در آن نظر
شود و فعلاً روایات را می‌خوانیم تا إن شاء الله وقتی

که وارد بحث شدیم، یعنی خواستیم حقیقت و مسئله
ارتداد را بیان کنیم آن وقت این روایات را مورد تأمل
قرار می دهیم.

تلمید: آیا حکم اثباتی آن را باید فقط قاضی حکم
کند یا هر شخصی می تواند اجرا کند؟

استاد: نه. البته آن اثبات نیازی به قاضی ندارد اما
شخص باید در محکمه شاهد داشته باشد والا
مشمول احکام

تلمید: فرض کنید که محکمه ای در اینجا نیست
تا اینکه بخواهد برود.

استاد: فرض کنید که شخصی مرتد است و شما
هم او را ازبین بردید، حالا آمدند و شما را گرفتند،
آن وقت چه می گوید؟!

تلمید: کسی متوجه نشود اصلاً!
استاد: نه، اشکال ندارد. ولی آن شخصی که
می خواهد این کار را انجام دهد، باید اهل علم باشد
نه اینکه هر کسی می تواند انجام دهد! ما در عالم
ثبوت بحث می کنیم. ثبوتاً اگر شخصی مرتد شد
کافر است و مهدورالدم است؛ با آن خصوصیتی که

بیان شد. اما صحبت در این است که باید این مسئله
ثبوتاً احراز شود. همان طور که عرض کردیم ارتداد
بدوی ملاک نیست چون در آنجا شک و شبهه است،
نقصان و خلل است. اگر واقعاً به حسب عالم ثبوت،
ارتدادش تثبیت شد، احکام ارتداد بر او بار می شود،
حالا اگر در مقام اثبات اظهار نکند شارع هم کاری با
او ندارد. من باب مثال کسی یک نفر را کشته است اما
نمی گوید و خبر هم از او ندارند، در اینجا کاری با او
ندارند. یا من باب مثال شخصی زنا کرده است ولی
شاهدی بر زنا وجود ندارد، محکمه بر او حد جاری
نمی کند. اما این به این معنا نیست که ثبوتاً حدّ بر او
نیست.

البته در باب زنا بحثی هست که آیا حدود مترتب
بر ثبوت است یا مترتب بر اثبات است. بعضی ها نظر
داده اند بر اینکه حدود مترتب بر اثبات است یعنی
صرف زنا موجب حد نمی شود بلکه شهادت اربعه
موجب حد می شود، یعنی شهادت اربعه در حد،
ثبوتاً شرط است نه اثباتاً. اما قول صحیح این است
که این حد بر نفس زنا مترتب است ولی در مقام
اثبات نیاز به دلیل دارد که این مسئله دیگری است.

نفس الإرتداد موجب ثبوت حکم

حالا ما همین مطلب را در مورد ارتداد می‌گوییم که آن احکامی که مترتب بر ارتداد هستند، برای مقام ثبوت است نه مقام اثبات؛ به عبارت دیگر اثبات ارتداد در مقام ظاهر موجب ثبوت حکم نیست بلکه نفس الإرتداد موجب ثبوت حکم است.

حرمت رجوع به حکومت ظلم و حکام و

محكمة ظلم

رجوع به حکومت ظلم و حکام و محكمة ظلم، حرام است؛ حرام است که انسان به محكمة ظلم رجوع کند! اینها متفرعاتی است که در اینجا می‌آیند. حالا فرض کنید که شخصی از شخصی دینی دارد، رجوع به محكمة ظلم هم حرام است، آیا این شخص می‌تواند دین خود را بدون رجوع به محکمه بگیرد یا نه؟ این مسئله هم در اینجا می‌آید که رجوع به مدیون، ثبوتاً مترتب بر رجوع به محاکم نیست بلکه در مقام اثبات، این رجوع مترتب بر آن است نه در مقام ثبوت. یعنی دائن می‌تواند در مقام ثبوت به مدیون رجوع کند بدون اینکه آن مدیون رجوع به

محکمه داشته باشد. من باب مثال شخصی از کسی مالی را می خواهد و رجوع به محکمه می کند و دائن هم مال را نمی پردازد و او بینه و بین الله می داند که طلب دارد، لذا می تواند به هر طریقی که آن طریق موجب فساد نشود مال را بگیرد؛ البته در صورتی که علم داشته باشد بر اینکه این شخص قادر بر اداء خواهد بود. اینکه من باب مثال شخصی می گوید که او می تواند بپردازد، چون من دیدم که ماهی خرید و به خانه برد، پس معلوم است که می تواند. اینکه ماهی خرید برای زن و بچه اش تا نهار بخورند، غیر از این است که بتواند دو میلیون تو را بپردازد. یا من باب مثال می گوید که او می تواند بپردازد چون من دیدم که آژانس به درب خانه اش آمد و زنش با تاکسی کذا رفت پس معلوم است که می تواند بپردازد. به اینها علم نمی گویند. علم این است که شما یقین داشته باشید که او می تواند با مالی که دارد دین شما را بپردازد. در این صورت می توانید به او رجوع کنید و مال را بگیرید.

همین طور ما می توانیم این مطلب را در مورد محاکم شرعی هم بگوییم؛ در مورد محاکم شرعی

اگر قاضی شرع حکم کند به اینکه این مال، مال دیگری است و باید این مال را بپردازد، اگر شخصی خودش بینه و بین الله علم داشته باشد بر اینکه مسئله برای قاضی شرع مشتبه شده است و ادله‌ای که قاضی شرع دارد ناتمام‌اند، در صورتی که فساد به بار نیاورد و موجب تشویش و اخلال و افساد نگردد، بینه و بین الله می‌تواند به مدیون مراجعه کند و این مال را از او استنقاذ کند. حالا اگر در محکمه ثابت شد که او مال را گرفته است، دیگر باید خودش جواب بدهد و به خودش مربوط می‌باشد.

در اینجا دو مقام داریم؛ مقام ثبوت و مقام اثبات. شارع نیامده است که از نقطه نظر مقام اثبات، مقام ثبوت را ببندد. خیلی‌ها اشتباه می‌کنند و می‌گویند که اگر در محکمه شرعی قاضی آمد و بر این شهادت داد، دیگر اکل این مال سُحت است، همان‌طور که در روایات هم داریم: «و أَكَلُهُ سُحْتٌ وَ مَنْ رَدَّ عَلَيْهِمْ رَادٌّ عَلَيْنَا وَ الرَّادُّ عَلَيْنَا الرَّادُّ عَلَى اللَّهِ وَ هُوَ كَحَدِّ الشَّرِكِ»^۱ و امثال ذلک. ولی صحبت در این است که

^۱. الکافی، ج ۷، باب کراهیه الارتفاعِ إلى قُضاةِ الجور، ص ۴۱۲، ح ۵:

کلام امام علیه السّلام در مقام اثبات نظر دارد نه در مقام ثبوت. یک وقت من در مقام اثبات شک دارم و می گویم که آقا این است، شما هم می گوید که این است، به قاضی رجوع می کنیم و بعد قاضی حکم می کند، در اینجا حرام است که تصرف کنید و اینجا اکل آن سحت است! اما یک وقت یقین دارم که این مال برای من است، این اصلاً رجوع به قاضی ندارد! یک وقت ملاک رجوع به قاضی، رفع شبهه و رفع تشنج و رفع تشّت و فصل خصومت است، در اینجا طرفین با شبهه به قاضی مراجعه می کنند و می گویند که چنین قضیه ای بین ما اتفاق افتاده است، مدیون این را مدعی است و دائن این را مدعی است و ما نمی دانیم چه کار کنیم! قاضی هم حکم می کند تا اینکه مسئله حل شود. کلام امام علیه السّلام در اینجا است؛ یعنی در صورت رفع خصومت و رفع شبهه،

«عن عُمر بن حنظلة قال: سألتُ أبا عبد الله عليه السلام عن رجلين من أصحابنا يكون بينهما منازعة في دين أو ميراث فتحاكما إلى السلطان أو إلى القضاة أيجل ذلك فقال من تحاكم إلى الطاغوت فحكم له فإنما يأخذ سُحتاً وإن كان حقه ثابتاً لأنه أخذ بحكم الطاغوت وقد أمر الله أن يكفر به قلتُ كيف يصنعان قال انظروا إلى من كان منكم قد روى حديثنا و نظر في حلالنا و حرامنا و عرف أحكامنا فارضوا به حكماً فإني قد جعلته عليكم حاكماً فإذا حكم بحكمنا فلم يقبله منه فإنما يحكم الله قد استخفّ و علينا ردّ و الرّادُّ علينا الرّادُّ على الله و هو على حدّ الشّرك بالله.»

اکل مال سحت است.

اما اگر شخصی مثل روز روشن می‌داند که حق با او است، همان‌طور که این زوجه او است، این مال هم برای او است و این فرد آن را غصب کرده است، این دیگر رجوع به قاضی ندارد! اصلاً برای چه به قاضی رجوع کند؟! از باب اضطرار و از باب اخذ حق در اینجا به قاضی رجوع می‌کند نه از باب رفع شبهه. دقت کنید که قضیه دوتا است! روایاتی که داریم بر اینکه اکل مال سحت است و حرام است و مشتبّه است، مربوط به آنجایی هستند که مسئله شبهه مطرح باشد؛ طرفین حکم مسئله را نمی‌دانند و در مصداق یا در حکم شبهه دارند - چه در موضوع و چه در حکم - و به قاضی شرع مراجعه می‌کنند.

البته رجوع به قاضی کفر حرام است! مالی هم که می‌خورد باطل و سحت است! ولی ما فرض را در اینجا بر محکمه شرع می‌گذاریم و می‌گوییم که رجوع به قاضی در محکمه شرع برای رفع شبهه است. کسی که شبهه ندارد برای چه رجوع کند؟! من باب مثال می‌داند که این زن، زن او است و ده یا

پانزده سال هم با او زندگی کرده است، حالا شخصی
دوتا دلیل آورده است که این زن من است. کسی که
خودش می‌داند این زن زوجه او است دیگر رجوع
به قاضی معنی ندارد! رجوع به قاضی فقط برای تظلم
است، برای غیر از این نیست.

طریقت داشتن قاضی در انفاذ حکم

آیا می‌توانیم بگوییم که او در اینجا باید به حکم
قاضی عمل کند؟! نمی‌توانیم! چون رجوع به حکم
قاضی که موضوعیت ندارد! قاضی و امثال قاضی در
انفاذ حکم، طریقت دارند نه موضوعیت. عالم واقع
و نفس‌الأمر به جای خودش محفوظ است. و این
خیلی مسئله مهمی است که در باب ولایت فقیه و در
حکومت اسلامی کاربرد دارد که آیا حکم حاکم
موضوعیت دارد یا طریقت! این مسئله آنجا به درد
می‌خورد، آیا متوجه شدید؟!

انحصار موضوعیت داشتن در حکم امام

معصوم علیه‌السّلام و لاغیر

غیر از امام معصوم علیه‌السّلام حکم تمام افراد
طریقت دارد و موضوعیت ندارد؛ الا در بعضی موارد
که خود شارع در آنجا حکم می‌کند. حتی خیلی از

موارد داریم مثل رؤیت ماه که شما علم دارید و با همین دو چشم خودتان ماه را دیده‌اید، اگر حاکم حکم کند بر اینکه فردا آخر ماه رمضان است، بر شما حرام است که روزه بگیرید چون علم دارید! با همین دو چشمتان ماه را دیده‌اید ولو حاکم حکم کند به بقاء شهر رمضان، اما روزه گرفتن در اینجا بر شما حرام است! بله، اظهار این مطلب و قضیه حرام است! شما ماه را دیده‌اید، پس بروید و برای خودتان روزه‌تان را بخورید، به کسی هم کار نداشته باشید! چه کار دارید؟! مگر شما وقتی با عیالتان هستید همه را جمع می‌کنید تا اینکه تماشا کنند و شهادت بدهند؟! نه آقا جان! تازه می‌روید و در اتاق را هم می‌بندید و اگر زمستان باشد و هوا هم سرد باشد سه تا بالا پوش هم رویتان می‌اندازید و همه سوراخ و سمبه‌ها را هم می‌بندید و سر بچه را هم گرم می‌کنید، به آنها یک مقدار نخودچی می‌دهید، و خلاصه تهدید می‌کنید که اگر کسی سرش را از لحاف بلند کند چه و چه خواهد شد!! تمام این کارها را انجام می‌دهید! نمی‌روید بالای تپه و خلق‌الله را هم جمع کنید!

قضیه حکم حاکم هم همین است. اگر شما
آمدید و رؤیت ماه کردید دیگر لازم نیست که در
بوق و کرنا کنید که من ماه را دیده‌ام! وظیفه شرعی
شما این است که بروید و روزه‌تان را بخورید، احترام
حاکم را هم داشته باشید، احترام حکومت اسلامی را
هم داشته باشید، به کسی هم نگویند، تمام شد دیگر!
این را می‌گویند: مقام ثبوت و مقام اثبات.

بنابراین این مسئله‌ای است که ما این را به عنوان
یک مبنای فقهی مورد توجه قرار می‌دهیم. مبنای
فقهی ما در مورد ترتب احکام یا در مورد تعیین
موضوعات، براساس نفس الأمر و واقع است، و تمام
آنچه از ناحیه شرع به عنوان قضیه اثباتیه در این موارد
بیان شده است به عالم ثبوت کاری ندارد و این مسئله
در جمیع ابواب فقه و در جمیع فروع مورد
استفاده قرار می‌گیرد؛ من باب مثال در باب زنا آیا حد
مترتب بر نفس زنا است یا مترتب بر شهادت اربعة
عدول است؟! نه، مترتب بر نفس زنا است، و
شهادت در مقام اثبات است. بعضی‌ها می‌گویند که
مترتب بر شهادت است، یعنی نفس حد بر زنا تعلق
نمی‌گیرد؛ من باب مثال اگر شما هزارتا زنا هم کرده

باشید، حتی اصلاً در حکومت امیرالمؤمنین
علیه السلام هم نمی توانند شما را حدّ بزنند و این حدّ
مترتب بر شهادت است! اگر شما رفتید و در خیابان
که چند نفر عبور می کنند این کار را انجام دادید و
آنها هم **کالمیل فی المکحله** دیدند، آن وقت حد
مترتب می شود؛ والاّ اصلاً حدّی نیست بلکه فقط
گناهی مرتکب شده اید، مثل اینکه آب غصبی را
نوشیده اید و کار حرامی را انجام داده اید و بعد هم
باید بروید و قیمتش را بپردازید. این هم همین طور
است؛ اصلاً هیچ حدّی بار نمی شود! همین طور در
مورد زنای به عنف هم حد بار نمی شود در صورتی که
شهادت نباشد! خیلی بعید است که انسان چنین
حرفی را بزند که زنای به عنف باشد ولی حد مترتب
بر شهادت باشد! اصلاً چنین مسئله ای بعید است و
بودند افرادی که قائل شدند! من باب مثال یکی از
افرادى که قائل به این قضیه بودند، همین آقای حاج
سید رضا بهاء الدینی بود که از دنیا رفته اند. ایشان
قائل به همین مسئله بودند که ثبوت حد مترتب بر
اثبات است نه اینکه مترتب بر مقام ثبوت است. این

یک مسئله و در موارد دیگر هم همین طور است.

حالا صحبت در این است که در مورد حدّ مرتد و احکامی که مترتب بر آن است، مثل انفصال زوجه از زوج، تقسیم اموال و فرض میّت بودن این شخص و نجاست و امثال ذلک، تمام اینها آیا مترتب بر اثبات است یا مترتب بر ثبوت است؟ مترتب بر ثبوت است الاّ اینکه در مقام اثبات پیش محکمه ظاهر شود و قاضی در اجرای این احکام اولاً باید کسی باشد که به مسائل خبیر باشد، نه اینکه شخصی باشد که تا مطلبی را از شخصی مثل یک بقال شنید، بگوید: «فلانی این حرف را زد» و قمه را بکشد و او را ساطوری کند! نه این طور نیست! باید این شخص خبیر باشد، مطلع به مسائل باشد تا اینکه حکم ثبوتاً برایش ثابت شود.

این روایت، روایت مهمی است! لذا بهتر است که رفقا این روایاتی را که می خوانیم دسته بندی کنند، و روایاتی که درباره مقام اثبات یا مقام ثبوت هستند یا نحوه حکم ارتداد در آنها بیان شده است، همه مشخص باشند.

یکی از روایاتی که بعداً خیلی برای ما مفید است،

خصوصاً دربارهٔ مسائلی که امروزه مطرح می‌شود می‌تواند مفید باشد، این روایت است:

عن علی بن ابراهیم عن مُحَمَّد بن عِیسی عن عبدِالرَّحمنِ الأَبزَاری الكنَاسی عن الحارِثِ بنِ المُغیرَةِ قال: قُلْتُ لِأَبی عبدِاللهِ علیه السَّلام: لو أَنَّ رجُلًا أتى النَّبی صلی الله علیه و آله و سلَّم فقال: و الله ما أدْرِی أ نَبیُّ أَنْتَ أَمْ لَا کَانَ یَقْبَلُ مِنْهُ قال: **”لا و لکن کَانَ یَقْتُلُهُ إِنَّهُ لو قَبِلَ ذَلِکَ ما أَسَلَّمَ مُنَافِقٌ أَبَدًا“**.^۱

«[حارث بن مغیره می‌گوید: به امام صادق علیه‌السلام عرض کردم:] اگر کسی نزد پیغمبر می‌آمد و می‌گفت که نمی‌دانم تو پیغمبر هستی یا نیستی، آیا حضرت از او قبول می‌کرد؟! (یعنی آیا رهایش می‌کرد و راحتش می‌گذاشت؟! آیا می‌گفت خودت می‌دانی، بالأخره أَنْتَ و شَأْنُکَ، برو هر کاری می‌خواهی انجام بده؟!) حضرت می‌فرماید: ”این‌طور نمی‌تواند باشد، ولی رهایش نمی‌کرد بلکه او را از بین می‌برد! چون اگر قرار باشد هر کسی بگوید که والله نمی‌دانم تو پیغمبری یا نه، دیگری هم

^۱ . وسائل الشیعة، ج ۱۸، ابواب حد المرتد، باب ۵، ص ۵۵۱، ح ۴.

بگویند که نمی‌دانم، همهٔ مملکت کافر می‌شوند و هیچ منافقی اسلام نمی‌آورد!»

منافق هم که اسلام نیاورد کافر است. پس در اینجا برای برقراری یک توحید ظاهری، وظیفهٔ حکومت اسلام این است که جلوی نشر این مسائل را بگیرد. این هم یکی از آن روایات است.

روایت دیگر روایتی است که مربوط به تقیه است. روایت محمد بن علی بن حسین در عیون أخبار الرضا است که اسنادش از فضل بن شاذان:

عَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي كِتَابِهِ إِلَى الْمَأْمُونِ
قَالَ: «وَلَا يَجُوزُ قَتْلُ أَحَدٍ مِنَ النُّصَابِ وَالكُفَّارِ فِي دَارِ
التَّقِيَّةِ إِلَّا قَاتِلٍ أَوْ سَاعٍ فِي فُسَادٍ وَ ذَلِكَ إِذَا لَمْ تَخَفْ عَلَى
نَفْسِكَ وَ أَصْحَابِكَ».

این روایت هم دلالت می‌کند بر اینکه در دار تقیه نمی‌توان حکم به قتل داد، یعنی در صورتی که تقیه باشد.

در اینجا روایاتی داریم که مربوط به غلات و قدریه است^۱ که در بحث قدریه، اینها را بیان می‌کنیم

۱. وسائل الشیعة، ج ۱۸، ابواب حد المرتد، باب

و می‌گوییم که منظور از غلات چه کسانی هستند و افرادی که امروزه قائل به الوهیت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام هستند آیا اینها جزء غلات هستند یا نه. در ایران هم وجود دارند. در همین اطراف طهران هم یک‌عده هستند که قائل به این قضیه هستند.

تلمیذ: با یکی از ائمه جماعات آنها صحبت کردم و به او گفتم که اینها این‌طور هستند. گفتم: «نه، من پیش‌نمازشان هستم، آنها نمی‌گویند که علی خدا است و کلماتشان طوری است که ... ولی مثل عقاید ما است» گفتم: «اما من خلافتش را شنیده‌ام.»

استاد: البته باید همه اینها مورد دقت قرار بگیرند و باید در عبارات دقت کرد. روایتی داریم: «**نَزَّلُونَا**

عَنِ الرَّبُّوبِيَّةِ وَقُولُوا فِينَا مَا شِئْتُمْ»^۱.

۶، حکم الغلاة و القدرية، ص ۵۵۲.

۱. ارشاد القلوب، ج ۲، ص ۴۲۷ (با قدری اختلاف): «**انْفُوا عَنَّا الرَّبُّوبِيَّةَ وَقُولُوا مَا شِئْتُمْ**».

؛ بحر المعارف، ص ۳۳۹ (با قدری اختلاف):

«امیرالمؤمنین علیه‌السّلام: **”لَا تَجْعَلُونَا أَرْبَابًا وَ**

قُولُوا فِي فَضْلِنَا مَا شِئْتُمْ، فَإِنَّكُمْ لَا تَبْلُغُونَ كُنْهَ مَا

تلمیذ: آیا استضعاف آنها هم شرط است؟

استاد: بله، یا اینکه به نحوه بیان کردن هم است:

من نگویم که علی خدا نیست *** ولیکن از او هم جدا نیست^۱

کسانی که می خواهند به این کیفیت مطلب را بیان کنند، یا آن مقام و عظمت امیرالمؤمنین علیه السلام را در عبارتی که موجب بعضی از تخیلات می شود یا اینکه بعضی از آنهایی که مسائل وحدت وجود را بیان می کنند و بعضی قائل به کفر اینها هستند، خلاصه باید در همه اینها تأمل کرد و انسان بی جهت نمی تواند حکم به کفر اینها بدهد.

فینا،»

؛ مختصر البصائر، ص ۲۰۴ و الغدير، ج ۷، ص ۳۴ و بحر المعارف، ص ۳۵۱ (با قدری اختلاف): «عن كامل التمار قال: كنت عند أبي عبدالله عليه السلام ذات يوم، فقال لي: **«يا كامل، اجعلوا لنا ربًّا نثوبُ إليه و قولوا فينا ما شئتم.»**»

۴- بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۲۷۹؛ الغدير، ج ۷، ص ۳۴؛ بحر المعارف، ص ۳۵۱: «**اجعلونا مخلوقين و قولوا فينا ما شئتم، فلن تبغوا.**»

۵- بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ۹۲؛ ج ۲۵، ص ۲۷۰؛ الخصال، ج ۲، ص ۶۱۴ «**قولوا إنا عبيدٌ مَرَبوبون، و قولوا في فضلنا ما شئتم.**»

۱. دیوان میرزا حبیب الله خراسانی، ص ۲۲۰:

اگر گویی علی عین خدا نیست *** بگو نیز از خدا هرگز جدا نیست

تلمیذ: نماز خواندشان چطور؟ نماز جمعه می‌خوانند، نماز شب می‌خوانند و مثل ما نماز جماعت می‌خوانند، **أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** می‌گویند، **أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ** و **أَشْهَدُ أَنْ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ** می‌گویند، هیچ فرقی با ما از جهت ظاهر ندارند، چطور می‌توانیم حکم کنیم که اینها مرتد هستند؟!

استاد: حالا انسان نمی‌تواند به این اطلاقات تمسک کند، عناوین و اعتبارات و اینها زیاد است؛ ولی صحبت در این است که اگر واقعاً مثل نصاریٰ بخواهند قائل به الوهیت باشند، آن وقت دیگر مسئله‌اش فرق می‌کند. من باب‌مثال راجع به اینها داریم:

عن هشام بن سالم قال سمعتُ أبا عبد الله عليه السلام يقولُ و هو يحدثُ أصحابه بِحَدِيثِ عبد الله بن سبأٍ و ما ادَّعى من الرُّبُوبِيَةِ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فقال: **«إِنَّهُ لَمَّا ادَّعى ذلك فيه إِستتابَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فأبى أن يتوبَ فأحرَقَهُ بِالنَّارِ»**.^۱

این ادعای ربوبیتی که عبدالله بن سبأ می‌کند چه

^۱ . وسائل الشيعة، ج ۱۸، ابواب حد المرتد، باب ۶، ص ۵۵۴، ح ۵.

نحوه از ربوبیت است؟ این نحوه باید روشن شود. یک وقت این ادعای ربوبیت، ادعای مظهریت است که آن ادعا، ادعای ربوبیت نیست. یک وقت این ادعا نفی ربوبیت اله و اثبات ربوبیت امیرالمؤمنین علیه السلام است، و به عبارت دیگر تجسم ربوبیت در این فرد است، اگر این طور باشد همین است که حضرت در اینجا از آن نگذشتند.

یا من باب مثال روایتی است از امام حسن عسگری علیه السلام که در حق غلات مکتوب می فرماید:

عن سهل بن زياد في حديث: أن أبا الحسن العسكري عليه السلام كتب إلى بعض أصحابنا في كتاب في حق الغلاة قال: «و إن وجدت من أحد منهم خلوة فاشدخ رأسه بالصخرة»^۱.

«حضرت در حق غلات نوشتند: اگر در جایی پنهانی به چنگش انداختی سرش را به صخره بکوب!»

این مسئله هم از مسائلی است که باید در ارتداد مورد دقت قرار بگیرد. یعنی مطالب ارتداد، مطالب

۱. همان، ح ۷.

خیلی متفاوتی هستند که افراد تحت عناوین مختلف مورد ارتداد قرار می گیرند؛ افرادی که احکام ظاهری را انکار می کنند، افرادی که اعتقادات مانند ولایت و امامت ائمه علیهم السّلام را مردود می دانند، افرادی که نسبت به رسالت دچار شک می شوند، افرادی که در مسائل اعتقادی و توحیدی دچار شک می شوند، باید تمام اینها را دسته بندی کرد و در هر کدام از اینها باید راجع به خود اینها و خصوصیات اعتقادی شان صحبت کرد. یعنی مسئله ارتداد یک مسئله است و افرادی که مبتلا به این مسائل هستند حکم دیگری دارند.

تلمیذ: آیا حکم قاضی بر نفس ثبوت ارتداد در اینها نیست بلکه براساس مصالح ظاهریه است؟

استاد: یک وقت ما یک بحث کلی نسبت به همه اینها داریم که همان بحث ارتداد است؛ اینکه ارتداد برای شخص به چه کیفیتی ثابت و به چه کیفیتی برای او اثبات می شود، این یک مسئله است که همان نفس ارتداد است. مسئله دیگر این است که این افراد در چه شرایطی مورد ارتداد واقع می شوند؛ یعنی آیا این

حکمی که در مورد آنها مربوط به ارتداد شده است اصلاً درست است یا نه؟ یعنی یک بحث ما راجع به خود ارتداد است که احکام و شرایط آن چیست و یک بحث هم راجع به فردی است که مرتد می‌شود؛ اینکه عقاید او باید چه عقایدی باشد تا موجب ارتداد شود. ما باید این دو بحث را در اینجا انجام دهیم.

تلمیذ: اگر شیعه‌ای نسبت به ولایت و امامت قائل به این شود که ولایت یکی از اصول نیست بلکه از فروع است آیا او مرتد است؟

استاد: بله، اگر شیعه باشد مرتد است.

تلمیذ: الآن در مجلات می‌نویسند که اختلاف بین شیعه و سنی اختلاف فرعی است، آیا این دلالت بر این مسئله نمی‌کند؟

استاد: نه، یک وقت مثلاً می‌گوییم که ممکن است اختلاف بین شیعه و سنی در مورد امر به معروف و نهی از منکر هم باشد.

تلمیذ: آن که مفروع^۲ عنه است.

استاد: نه، در همین مورد چه می‌گوییم؟! شما در یک فرع این را قبول دارید، در یک فرع قبول ندارید! ولی بحث ارتداد به این برمی‌گردد که شخص یک

ضروری از ضروریات دین را انکار کند که برگشت این انکار به نفی رسالت باشد. منظور از ارتداد این است.

حالا فرض کنید که شخصی ظاهراً شیعه است ولی اصلاً مرامش، مرام اهل تسنن است. حالا من اسم نمی‌برم ولی در همین ازمنهٔ اخیره کسانی بودند و حتی بعضی از علماء بودند که اصلاً نسبت به امامت ائمه علیهم‌السّلام همین نظر را داشتند؛ یعنی ائمه را فقهای می‌دانستند که برای بیان احکام شرع آمده‌اند و حتی نسبت به امیرالمؤمنین علیه‌السّلام هم نظر خیلی مساعدی نداشتند! حالا نمی‌توانیم بگوییم که این آقا مرتد است. اصلاً به‌طور کلی نظرش نسبت به امیرالمؤمنین این‌طور نیست که نفی رسالت کند، بلکه مثلاً می‌خواهد بگوید که نظر ما با اهل تسنن خیلی فرقی نمی‌کند. یعنی اسماً شیعه بودند ولی واقعاً خیلی از اینها از سنی‌ها هم سنی‌تر بودند! چند نفر در همین ازمنهٔ اخیر بودند که از دنیا هم رفتند، چه‌بسا ممکن است حتی از روی عناد هم نباشد ولی نظر خلاف است. بله، این شخص که به اصطلاح

شیعه است، یا باید حکم به سنی بودنش کرد که اصلاً سنی است و به او گفت که چرا خودت را به اسم شیعه معرفی می‌کنی؟! یک وقت هم شخص شیعه است و معتقد به تشیع است، معتقد به این ضرورت است و بعداً نظرش نسبت به این مطلب برمی‌گردد، باید با او بحث کرد و او را نسبت به این قضایا ملزم کرد؛ اگر ملزم شد و دست از انکارش برداشت که هیچ، والا حکم در اینجا مشکل می‌شود، یعنی یک وقت انکارش حتی در مورد امامت، نفی رسالت نمی‌کند و یک وقت هم در مقام عناد و لجاج برمی‌آید که آن یک مطلب دیگر است. در مورد بقیه هم همین طور است.

تلمیذ: پس روشن نشد کسی که شیعه است و امامت را به عنوان یک اصل اصیل قبول ندارد و سه اصل توحید، نبوت و معاد را قبول دارد، شیعه هم هست ولی نسبت به ولایت و امامت می‌گوید که فرعی از فروع است ولو اینکه نظری هم باشد [تکلیفش چیست].

استاد: بحث فرعی از فروع نیست. صلاة هم فرعی از فروع است، صوم هم فرعی از فروع است.

یک وقت انکار این مطلب موجب انکار رسالت است، یک وقت هم می گوید که بنده در روایات تحقیق کرده ام و به این نتیجه رسیده ام که نماز نداریم؛ در این صورت که او را نمی کشند بلکه می گویند: نسبت به این همه روایات و آیه قرآن چه می گویی؟! حالا فرعی از فروع باشد! بحث در فرعی و غیر فرعی نیست بلکه بحث ما در ارتداد این است که ضروری ای از ضروریات دین را به نحوی انکار کند که این انکار موجب انکار رسالت شود. بحث ضروری این است و در اصطلاح شیعه، امامت از ضروریات است و در مکتب اهل تسنن از ضروریات نیست.

حالا اگر یک نفر از شیعه انکار امامت کرد، او انکار ضروری ای از ضروریات دین را کرده است، و این انکار از انکار نماز هم بدتر است! باید با این شخص بحث کرد و اگر این شخص معاند نباشد، با این ادله واضح و براهینی که داریم باید بپذیرد و اگر دیدیم که این شخص اصلاً مستضعف است و اصلاً فهم او به امامت نمی رسد، آن وقت ما نمی توانیم

احکام ارتداد را بر او بار کنیم. مثل اینکه یک شخص
الآن حج را نفهمد، امر به معروف را نفهمد که
ضرورت دارد. وقتی کسی نفهمد، او را نمی‌کشند.
همه اینها در مقام اثبات است که بتواند این مطلب
ثابت شود.

روایت دیگر در مورد شتم است که الآن این
مسئله خیلی وجود دارد. روایت در کافی است و
سندش هم صحیح است:

مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ
عَنْ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ
عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ سُئِلَ عَمَّنْ شَتَمَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «يَقْتُلُهُ الْأَذْنَى
فَالْأَذْنَى قَبْلَ أَنْ يُرْفَعَ إِلَى الْإِمَامِ».^۱

قتل این شخص بر اشخاص مبتنی بر «الْأَذْنَى
فَالْأَذْنَى» است؛ یعنی کسی که به او نزدیک‌تر است
باید او را بکشد. قبل از اینکه او به محکمه برسد،
قتلش واجب است. البته مربوط به ادّعای نبوت هم
روایت داریم.

روایات باب ده که باب «جَمَلَةٌ مِمَّا يَثْبُتُ بِهِ

۱. وسائل الشیعة، ج ۱۸، ابواب حد المرتد، باب ۷، ص ۵۵۴، ح ۱.

الكفر و الارتداد» است، یک روایت از امام رضا علیه السلام هست:

عن ياسر الخادم قال سمعتُ أبا الحسنِ عليّ بن موسى الرضا عليه السلام يقول: «مَنْ شَبَّهَ الله بِخَلْقِهِ فَهُوَ مُشْرِكٌ وَ مَنْ نَسَبَ إِلَيْهِ مَا نَهَى عَنْهُ فَهُوَ كَافِرٌ».^۱

البته مرحوم شیخ حرّ این روایات را در باب کفر و ارتداد مطرح کرده است، اما اگر بخواهیم دقت کنیم اصلاً این روایات به این باب مربوط نیستند. این روایات ممکن است به همین شرک خفی و بر مراتبی که شرک خفی دارد برگردند. شخصی می گفت که خودم از یکی از علمای نجف شنیدم که می گفت: «خدا دست دارد به دلیل آیه قرآن که می گوید: ﴿وَالسَّمَاءَ بَنَىٰ بُنًىٰ ۖ وَالْأَرْضَ بِأَيِّ ۖ وَ إِنَّا لَمُوسِعُونَ﴾»^۲ این آیه را می خواند، از علمای معروف نجف بود! نص است دیگر! ولی دست خدا اندازه کهکشان است! دستش غیر از این دست ما است!

این تشبیه است و باید بگوییم که او مشرک است

۱. وسائل الشیعة، ج ۱۸، ابواب حد المرتد، باب ۱۰، ص ۵۵۷، ح ۱.

۲. سوره ذاریات (۵۱) آیه ۴۷.

دیگر، پس فوراً گردنشان را بزنید! نه خیر، اینها نمی فهمند!

روایت دیگر از امام رضا علیه السلام:

عن عبدِالسلامِ بنِ صالحِ الهروی عن الرضا علیه السلام فی حدیثٍ قال: «مَنْ وَصَفَ اللهَ بِوَجْهِهٍ كَالْوُجُوهِ فَقَدْ كَفَرَ».^۱

این روایت هم در اینجا دلالت بر کفر می کند ولی نه کفری که در اینجا دارد. جناب شیخ حرّ هر لفظی را که «کاف» و «فاء» و «راء» دارد در باب ارتداد آورده است! یا هر لفظی را که «شین» و «راء» و «کاف» دارد در باب شرک آورده است و مشرک گفته است! مثل اینکه دست به ارتداد ایشان خیلی خوب بوده است و می خواسته همه را راحت کند! حالا بعداً درباره این روایات بحث می کنیم. فعلاً فقط خواستم اینها را بخوانم. اینها هیچ دلالتی بر شرک متعارف یا کفر متعارف ندارند! این است که می گویند: «نباید زود حکم کرد!» انسان باید مطالب را بداند، موارد را بداند، علم داشته باشد، به محض اینکه شخصی حرفی زد نباید فوراً قضاوت کند!

۱. وسائل الشیعة، ج ۱۸، ابواب حد المرتد، باب ۱۰، ص ۵۵۷، ح ۳.

روایات مربوط به تناسخ هم در اینجا هستند که

یکی مربوط به امامت است:

و فِي الْخِصَالِ عَنْ أَبِيهِ عَنْ سَعْدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ
عَلِيِّ بْنِ إِسْمَاعِيلَ الْأَشْعَرِيِّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانٍ
عَنْ أَبِي مَالِكٍ الْجُهَنِيِّ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ
عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: «ثَلَاثَةٌ لَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ
الْقِيَامَةِ وَ لَا يَنْظَرُ إِلَيْهِمْ وَ لَا يُزَكِّيهِمْ وَ لَهُمْ عَذَابٌ
أَلِيمٌ مَنْ ادَّعَى إِمَامًا لَيْسَتْ إِمَامَتُهُ مِنَ اللَّهِ وَ مَنْ
جَحَدَ إِمَامًا إِمَامَتُهُ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَ مَنْ زَعَمَ أَنَّ لَهُمَا
فِي الْإِسْلَامِ نَصِيبًا.»^۱

منظور از «لَهُمَا» عمر و ابوبکر است.

در اینجا یک روایت جالبی هست:

عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ عَنِ الصَّقَّارِ عَنِ الْحَسَنِ
بْنِ مُوسَى الْخَشَّابِ عَنْ يَزِيدِ بْنِ إِسْحَاقَ شَعْرِ عَنْ
عَبَّاسِ بْنِ يَزِيدَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: قُلْتُ
لَهُ إِنَّ هَؤُلَاءِ الْعَوَامَّ يَزْعُمُونَ أَنَّ الشِّرْكَ أَخْفَى مِنْ
دَبِيبِ النَّمْلِ فِي اللَّيْلَةِ الظُّلُمَاءِ عَلَى الْمَسْحِ الْأَسْوَدِ،
فَقَالَ: «لَا يَكُونُ الْعَبْدُ مُشْرِكًا حَتَّى يُصَلِّيَ لِغَيْرِ اللَّهِ أَوْ
يَذْبَحُ لِغَيْرِ اللَّهِ أَوْ يَدْعُو لِغَيْرِ اللَّهِ عِزٌّ وَ جَلٌّ»^۲.

منظور حضرت از مشرک در اینجا همین عنوان

مصطلح مشرک است، و آن عنوانی نیست که در

۱. وسائل الشیعة، ج ۱۸، ابواب حد المرتد، باب ۱۰، ص ۵۵۸، ح ۸.

۲. همان، ح ۹.

سایر مطالب گفته شده است.

تلمید: آیا نحوه عذاب افراد هم فرق می کرد که راجع به بعضی ها می گفتند: بکشید و بعضی ها را می سوزانند؟

استاد: بله، در مورد غلات آتش آوردند و اینها را در حفیره ای گذاشتند و بعد آتش جمع کردند، دودشان را آوردند که اینها را خفه کند و بکشند.^۱

من خیال می کنم که شاید منظور حضرت این بوده که خواستند اینها را به تدریج بکشند یعنی اینها اگر می توانند برگردند. این طور نیست که خواسته باشند آنها را حبس کنند تا راه فراری به این وسیله نداشته باشند. بعید است که این طور باشد!

^۱. وسائل الشیعة، ج ۱۸، ابواب حد المرتد، باب ۶، ص ۵۵۲، ح ۱:

«عن هشام بن سالم عن أبي عبد الله عليه السلام

قال: "أتى قومٌ أمير المؤمنين عليه السلام فقالوا:

السلام عليك يا ربنا فاستتابهم فلم يتوبوا فحفر لهم حفيرةً و أوقدَ فيها نارًا و حفر حفيرةً إلى جانبها أخرى و أفضى بينهما فلما لم يتوبوا ألقاهم في الحفيرة و أوقد في الحفيرة الأخرى حتى ماتوا".»

تلمیذ: همان موقع که خدمت حضرت آمدند و ادعا کردند، مسلمان نبودند چون از هندوستان آمده بودند، هندوستان هم آن زمان مسلمان نبودند.

استاد: نه، غیر از آن هم داریم.

تلمیذ: نه، همان روایت.

استاد: روایت اهل زهد بوده است.

تلمیذ: چطور با اینکه مسلمان نبودند، حضرت در اینجا حکم اعدام فرمودند؟!

استاد: مسلمان بودند دیگر!

تلمیذ: اینها از هندوستان بودند، در آن موقع اسلام نیاورده بودند.

استاد: در سودان و آنجاها هم بودند.

تلمیذ: از هندوستان آمده بودند.

استاد: می دانم. ممکن است در آنجا بودند و بعد

به مدینه آمدند - یک دفعه که نمی آیند، به تدریج به

مدینه آمدند - و زندگی می کردند. این همه از زنگ و

این طرف و آن طرف و آفریقا می آمدند، سیاه ها هم

آمدند، در مدینه بودند و آن موقع مدینه هم خیلی

بزرگ بوده است.

تلمیذ: قبلاً که این روایت را خدمت شما مطرح کردیم شما فرمودید که هندوستان چون اهل عرفان و سلوک و مبارزه با نفس بودند، انکشافات باطنی داشتند و ادراک می کردند.

استاد: بی جهت که پافشاری نکردند! اینکه حضرت در اینجا این طور فرمودند به این دلیل بود که می خواستند اینها را متوجه کرده باشند. عبدالله بن سبأ هم همین طور. حضرت آنها را متوجه کرده است ولی از اعتقاداتشان دست برنداشتند. بالأخره آنها می فهمیدند، ادراکی داشتند ولی بین ظهور و مظهریت خلط کرده بودند. حضرت در اینجا جنبه مظهریت را برای آنها لحاظ کردند، جنبه ظهور را لحاظ نکردند.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد